

ترجیح می‌دهم که نه...!

جستاری در باب امکان‌های قدرت موسس در متن خیزش «زن‌زندگی آزادی»

پدram امیریان



۱. یک دیالوگ مرموز

بارتلی، شخصیت اول قصه‌ای از هرمان ملویل است که به عنوان یک محرر (رونوشت‌بردار) در یک دفتر حقوقی در منهن مشغول به کار می‌شود. خصیصه اصلی این شخصیت رازآمیز، تکرار چندباره و چندباره‌ی یک جمله است: «ترجیح می‌دهم که نه!» (I would prefer not to). بارتلی از جایی در داستان، تقریباً در تمام مواردی که رئیس‌اش از او درخواستی را مطرح می‌کند، این گزاره را مدام با خونسردی تکرار می‌کند. قصه‌ی کوتاه ملویل در سال‌ای که به نگارش درآمد، چندان مورد توجه قرار نگرفت. اما حدود یک قرن بعد، به یکی از قابل‌تامل‌ترین متون

ادبی-فلسفی تبدیل شد. تا جایی که فیلسوفان برجسته و انتقادی قرن ۲۰ با بازخوانی دوباره‌ی داستان، جستارهای فلسفی متعددی را درباره‌ی آن به نگارش درآوردند. از رانسیر تا دلوز، از ژیک تا نگری و آگامبن و دیگران. این نظریه پردازان، چیزی شگفت آور و از اساس فلسفی را در ترجیع بند دیالوگ بارتلبی، بیرون کشیدند؛ نوعی «بالقوه گی» که ظاهراً به کار یک نظرورزی ناب درباب سیاست نیز خواهد آمد.

۲. بالقوه گی بس است! به فعلیت برسانید.

خیزش «زن زندگی آزادی» در ایران، سرشار بود از خلق لحظاتی ناب و شگفت آور. از زنانی که چهارزانو در برابر گلوله‌ها در خیابان نشستند و سینه سپر کردند تا رقص پوشش‌های اجباری در آتش، از رویت‌پذیری نمادین دخترانی در قهوه‌خانه‌ای در تهران تا تغییر تدریجی چهره‌ی شهرها و خلق فرم‌های زیبایی‌شناسانه در موسیقی و شعر و سرود؛ از کنش‌های جمعی مستمر برای طرح مطالبات تا پافشاری جسارت‌آمیز در خیابان. موتیف‌هایی خلاق، درخشان و شگفت‌انگیز، تنها ظرف سه ماه در متن خیابان‌های ایران.

در مواجهه با این ایماژها اما، احتمالاً اولین چیزی که در آن زمان به ذهن می‌آمد؛ اعتراف به تولد نوعی «نیرو» یا «قدرت» بود. نوعی از قدرت جمعی، قدرت مردم، که از بستر یک رخداد، ظهور یافته و می‌رفت تا لحظه به لحظه، دست به خلق بزند. نیرو و قدرتی که با اندکی درنگ بر آن، خبر از نوعی «امکان» می‌داد. خبر از نوعی «قوه» یا «بالقوه گی» که هنوز و همچنان در حال ساختن و ساخته شدن است. در آستانه‌ی تحقق و در مسیر. نیرومند و نابهنگام، و مستعد هر طرحی تازه برای پیش‌روی.

واکنش حاکمیت اما چند ماه بعد، موج این امکان‌ها را با سدی سخت روبه‌رو می‌کند. خروش این بالقوه گی‌ها به دیواره‌ی مستحکمی برخورد کرده و موقتا از حرکت بازمی‌ایستند. با فروکش این نیرو در خیابان، دستان قدرتی تازه از آستین نیروهای حرفه‌ای سیاست، از این جا و آن جا بیرون می‌آید. برای «به فعلیت درآوردن» تمام آن امکان‌ها و بالقوه گی‌های خلق شده در خیابان. این قدرت تازه، حالا وعده می‌داد: «خلاقیت کافی است! اینک ما بالقوه گی‌های تان را فوراً به فعلیت تبدیل می‌کنیم.» شتابی از تصاویر و قاب‌ها، در برابر چشمان مان عبور می‌کند؛ از رم تا مونیخ، از برلین تا بروکسل، از کمپین ائتلاف تا کمپین وکالت. قطار «سیاست حرفه‌ای» حالا با دست‌به‌دامان شدن به دولت‌های غربی، چهارنعل می‌تازد. پرشتاب و عجول، زیرا که وقت تنگ است؛ امکان‌های خلق شده در سه ماه گذشته‌ی خیابان‌های ایران، باید فوراً «بالفعل» شود.

اما بیاید یک لحظه تخیل کنید؛ کسی شاید در میان این هیاهوی قاب‌ها و تصاویر ائتلاف و مذاکره و کمپین، از میان جمع برخیزد و درست مثل بارتلبی قصه‌ی ملویل، فریاد بزند: «ترجیح می‌دهم که نه!». این گزاره، این جا، واجد چه معنایی است؟

۳. پا پس نمی‌کشم؛ صرفاً: «ترجیح می‌دهم که نه!»

به قصه ملویل باز گردیم. بارتلبی پس از هر بار تکرار آن گزاره‌ی راز آلود، درست وقتی با خشم رییس‌اش و هشدارهای او برای اخراج مواجه می‌شود، به جای رفتن و استعفا، مصرانه در دفتر باقی‌مانده و به کارش مشغول می‌شود. باقی‌فرازهای داستان، قصه‌ی تکاپوی رییس برای اخراج بارتلبی است. از دست‌به‌دامان باقی‌کارمندان دفتر شدن تا ثبت شکایت برای اخراج تا نهایتاً فروش دفتر برای خلاص شدن از شر این کارمند رازآمیز. دست آخر اما بارتلبی با اطراق کردن در دفتر، حتی پس از فروش ملک نیز در آن جا باقی می‌ماند: بارتلبی، «نه» می‌گوید اما «پا پس نمی‌کشد».

به ایران باز گردیم. به متن خیزش «زن‌زندگی آزادی». نیرویی (امکان یا بالقوه‌گی‌ای) خلق شده و حالا گروه‌هایی با شتابی سرسام‌آور، عطش رسیدن به فعلیت رساندن آن را دارند. تخیل کردیم هیاتی از موسسان این قدرت ناب، درست مانند بارتلبی رمان ملویل، همان جمله‌ی اعجاب‌آور را تکرار می‌کنند. اما «ترجیح می‌دهم که نه!»، این جا نه خواست تداوم نکبت است، نه لاس زدن با موقعیت، با ژستی فیگوراتیو. ماجرا بر سر «انفعال» و تن دادن به وضعیت و پاپس کشیدن نیست. ماجرا ظاهراً درباره‌ی نوعی «شکیبایی ناب» است. نوعی تلاش برای «حفظ امکان یک نیرو». نوعی از «بالقوه‌گی تام» که قرار نیست به عصای معجزه‌ی هر طرح و کمپینی از «وکالت» و «گذار» و «تشکیل مجلس موسسان» و «نگارش قانون اساسی» و «جنگ و تحریم»، یک‌بار برای همیشه فسخ شود. قرار نیست یک‌بار برای همیشه «به فعلیت رسیده» و قدرت و نیروی خود را تحویل هیات حاکمه‌ای جدید دهد. «ترجیح می‌دهم که نه!»، جا زدن، انفعال و معطل کردن نیست؛ چه آنکه بارتلبی قصه‌ی ملویل نیز، پس از هربار ایجاد تعلیق، هم‌چنان «حضور» دارد. «فضا» را اشغال می‌کند، در دفترش می‌ماند و به «کار» خود مشغول است. با این همه، هربار با تکرار این جمله، قوای خود برای امکان‌های انسانی‌اش را حفظ می‌کند. او نمی‌خواهد به چنگ «قطعیت»، «فعلیت» و «نابود شدن» به مثابه‌ی یک کارمند ساده و مطیع درآید. بارتلبی، «نیروی»‌اش برای به چالش کشیدن وضعیت را با تکرار آن جمله، دایماً حفظ می‌کند، بی‌آن که دفتر را ترک کند و تن به اخراج و استعفا دهد!

۴. «آخرین ضربه را محکم‌تر.... نه! زن»

فهمی از سیاست که رو به سوی اریکه‌ی قدرت و نهاد دولت دارد، دایم ندایی با این مضمون سر می‌دهد: «آخرین ضربه را محکم‌تر بزن!»؛ گویی خلق تمامی «امکان‌های سیاست»، می‌رود تا ضربه‌ای برای «برانداختن» شود. ضربه‌ی نهایی تبر برای تغییر هیات حاکمه. برای تغییر «حاکم جدید». فهمی دیگر از سیاست اما رو به سوی «اجتماع» دارد. رو به سوی تمام بالقوه‌گی‌ها، نیروها و قدرت‌های تاسیس‌کننده، خلاق و نابه‌نگامی که با اصل موضوعه‌ی آزادی و برابری، در پی به چالش کشیدن هر وضعیتی از «حاکمیت» است. نوعی امکان‌دایمی و مستمر برای پس زدن هر آنچه که قرار است انسانیت، فردیت، آزادی و برابری «مردم» را نادیده بگیرد. پس زدن هر منطقی که در پی «مطیع» ساختن و طرد قدرت‌های بالقوه‌ی اجتماعی است. این بالقوه‌گی و امکان‌دایمی اما به چه کاری می‌آید؟

با تمثیلی به قصه‌ی ملویل، می‌بینیم که رفتار بارتلبی، دست آخر به سایر کارمندان دفتر نیز «سرایت» می‌کند. رییس دفتر، که با چالشی در منطق هر روزه‌ی حکمرانی خود مواجه شده، مستاصل و درمانده، دست آخر به رفتارهای بارتلبی خودسر تن می‌دهد. با او مدارا کرده و در چهارچوبی مشخص، امورات دفتر را جلو می‌برد. پس از کلافگی‌های طولانی، دفتر را می‌فروشد و فضا را ترک می‌کند. گویی منطق اقتدارش از درون متلاشی می‌شود. «امکان و بالقوه‌گی» ای که بارتلبی در آن فضا خلق می‌کند، رفته رفته به منطق مقاومتی هرروزه تبدیل شده و از قدرت حاکمیت‌گونه‌ی رییس دفتر، مرکز‌دایی می‌کند. بارتلبی نه سودای ریاست دفتر حقوقی را دارد نه در پی برهم‌زدن کل صحنه‌ی بازی است. او «کارمند» می‌ماند اما کارمندی با حفظ بالقوه‌گی‌های ویران‌گرش. به تعبیر والتر بنیامین، اقتدار مرکزی را از درون، به چالش می‌کشد. بی‌آن که قرار باشد تا آقای رییس فوراً جای خود را به رییس تازه‌ای با بازتولید اقتداری جدید بدهد. بی‌آن که قرار باشد دفتر را فتح کند و بی‌آن که بنا داشته‌باشد تا با پاسخ به «مطالبات»ش، امکان و تعلیق‌پایداری را که خلق کرده، به فعلیتی یک‌باره، به پایان برساند.

مرکز‌دایی از حاکمیت، هسته‌ی اصلی رفع شکافی است که میان دو فهم از سیاست، پیش کشیده‌ایم. فهم اجتماعی از سیاست، قرار نیست تا نسبت به اصل حاکمیت و نهاد دولت، بی‌اعتنا باقی بماند. بنا نیست تا با فیگوری درویش‌مآبانه، بازی‌های قدرت را واگذار کرده و با درخودماندگی منفعلانه، صرفاً از «جامعه» بگوید. دولت، در این فهم، یکی از اصلی‌ترین میانجی‌های جامعه است. نهادی که وساطت‌گر بخشی از تحولات اجتماعی است. امکان‌های خلق سیاست اجتماعی را ممکن یا ممتنع می‌سازد و زور مشروع‌اش، قدرت داوری و قضاوت‌ش، صلاحیت قانون‌گذاری‌اش و دم و دستگاه اداری‌ش، همه و همه، می‌تواند در خدمت امر عمومی و اجتماعی، باشد یا نباشد. در این معنا، ماجرا صرفاً پیش کشیدن ضرورت پرداختن به جامعه و پس زدن سیاست معطوف به دولت نیست. ماجرا از قضا بر سر «آغاز»

کردن از جامعه و رو به سوی برساخت حاکمیتی مرکززدایی شده و در خدمت امر اجتماعی است. فهم اجتماعی از سیاست، می‌رود تا زور قانون را به خدمت امر اجتماعی در آورد.

۵. پس زدن، به مثابه‌ی بالقوه‌گی تام!

در علم اصول قاعده‌ای داریم تحت این عنوان که: «ترجیح بلا مرجح ممتنع است.» این یک قاعده‌ی عقلی است. به بیان دیگر شما نمی‌توانید بین الف و ب، ترجیحی داشته باشید بی آن که دلیلی برای اولویت یکی بر دیگری در دست باشد. اگر هر زمانی «ترجیحی» می‌دهید، پس پذیرفتید که الف بر ب اولیت دارد (مرجح) است یا برعکس. فرمول بارتلبی اما از یک ارتفاع فلسفی، این قاعده‌ی اصولی را به چالش می‌کشد. «ترجیح می‌دهم که نه!»، دو قسمت دارد. یکی تعلیق و دیگری ناممکن‌سازی یا امتناع. از یک سو «ترجیح می‌دهم»، میان دو چیز تعلیق ایجاد می‌کند، اما درست در لحظه‌ای که باید دست به انتخاب بزند با «نه» قسمت دوم، هیچ اولییتی را به رسمیت نمی‌شناسد. این فرمول اگر چه عقلا ممتنع و ناممکن است اما یک بصیرت فلسفی شگفت آور در بطن خود دارد. با این تعلیق اولیه، و سپس «دست به انتخاب نزدن»، چیزی شگفت آور در درون قدرت انتخاب شما «حفظ» می‌شود. نوعی بالقوه‌گی تام. آگامبن با ارجاع به ارسطو در توضیح این فرآیند، از یک تمثیل استفاده می‌کند: «فکر کردن به فکر کردن». در این تمثیل، امکان تفکر، با خروجی تفکر (تولید فکری) و رسیدن به فعلیت، یک بار برای همیشه نابود نمی‌شود. قدرت تفکر باقی می‌ماند، حتی اگر محصولی فکری تولید شود. ژیل دلوز نیز، در جستاری تحلیلی بر قصه‌ی ملویل، درباره‌ی بعد فلسفی این گزاره‌ی رازآمیز، می‌نویسد: «در این گزاره چیزی رد یا تایید نمی‌شود، بل که ناممکن بودنش پیش کشیده می‌شود. این تعلیق، بقابخش است.»

پرسامدترین گزاره‌ی اکنون در متن مجادلات سیاسی حاضر، نوعی قیاس منطقی میان وضعیت فعلی و تخیل هر وضعیتی پس از «گذار» است. معمولاً در غالب این بیان که: «هر چه که باشد، آن‌ها که از این‌ها بهتراند.» این گزاره، به ظاهر و عقلا درست است و باید نسبت به «این‌ها» با «آن‌ها»، ترجیح داشت و دست به انتخاب زد. اما چرا درست در برابر این انتخاب «عقلی»، باید مصرانه از طنین فرمول «ترجیح می‌دهم که نه!» استفاده کرد؟ ما در مواجهه با این انتخاب، از منظری اصولی، با امری اعتباری طرف هستیم نه عقلی. در امور اعتباری ما اجرا بر سر حساب کتاب عقلی نیست. پیچیدگی‌هایی در کار است. حق، قانون، نهاد، حاکمیت، عدالت و آزادی و توسعه، اموری اعتباری، به غایت واسطه‌مند و وابسته به جهانی از گره‌های اجتماعی است. حساب جبری ۲ به اضافه‌ی ۲ در چنین منطقی، همیشه ۴ نمی‌شود. حاصل جمع، شاید بشود ۴ به اضافه‌ی «مازادهای پیچیده و کیفی اجتماعی». این تاثیر و تاثرات، به چنگ هیچ

محاسبه‌ی عقلی و جبری در نمی‌آید. حاکمیت، منطقی «هندسی» دارد نه جبری. ماجرا بر سر شمارش شاخص‌های قابل اندازه‌گیری برای به‌تر و بدتر بودن وضعیت نیست. حاکمیت که جعل شود و اعتبار یابد، فوراً آغاز به نوعی حکمرانی هندسی می‌کند. به نوعی تخصیص یا عدم تخصیص «فضا». آن هم با مکانیزم‌هایی پیچیده. دست آخر هم شاید در نیابیم که چرا اگرچه خیر و سعادت جمعی، از نظر عددی رشد کرده، اما پای چیزی در منطق طرد و حذف، هم‌چنان می‌لنگد. توصیف‌ش دشوار است. دشوار است چون از ابتدا حاکمیت را با نوعی محاسبه‌گری جبری درک کردیم نه مبتنی بر فهمی هندسی و دایرمدار فضا، موقعیت، طرد و بخش‌پذیری. پس اگر بسته‌ی پیش‌نهادی حاوی «این یا آن»، را پس می‌زنیم و به رغم ظاهر عقلی اولویت داشتن «آن‌ها» به «این‌ها»، می‌گوییم: «ترجیح می‌دهم که نه!»، در واقع نابخردی نکردیم. چیزی را پس زدیم تا امکان‌ی سرنوشت‌ساز را حفظ کنیم. نوعی بالقوه‌گی تعیین‌کننده. اما این بالقوه‌گی، امکان یا نیرو و قدرت ناب، پس قرار است دست آخر چه زمانی به کار آید؟

۶. تضمین ارگانیک بالقوه‌گی‌ها: یک بحث پیش‌حقوقی

سالی که در ایران از سر گذشت، مملو از امکان‌ها و بالقوه‌گی‌ها بود. امکان‌هایی که به نیروی مردم در برابر منطق حاکمیت، خلق شد و امتداد پیدا کرد. حالا از میان تمام آن «امکان‌ها»، میراثی مخاطره‌آمیز و پر از بیم و امید، برجای مانده‌است. قدرتی شگرف از آغاز خیزش «زن زندگی آزادی»، با انباشتی از تجربه‌ی تاریخی، دوباره به رخداد سیاست رسید. دست به خلق زد و مسیرهایی برای تحقق افتتاح کرد. قدرت اما در زمینی دیگر، با ابزار سرکوب، موقتا مانع پیش‌روی پرشتاب این امکان‌ها شد. گفتاری دیگر نیز در آن سوی مرزها، با فهمی از سیاست که رو به سوی تغییر در اریکه‌ی قدرت دارد، در تکاپو برای به فعلیت رساندن فوری امکان‌هاست.

ما نمی‌دانیم «انقلاب (براندازی یا هرنام دیگری که به‌جای انقلاب جعل می‌شود) قطعی است» یا خیر. ما دست کم می‌دانیم که سناریوهای متفاوت در عرصه‌ی حاکمیت، امری محتمل است. چه به مدد اصلاحات ساختاری چه به مدد براندازی چه انقلاب و چه حتی استمرار وضع فعلی! اما آن‌چه که می‌دانیم یا می‌خواهیم که بدانیم، سرشت و سرنوشت قدرت تاسیس‌کننده‌ی مردمی است. همان نیروی خلاقیتی که به متن خیابان آمد و خبر از نوعی امکان برای رهایی داد. سرنوشت این نیرو مهم است. تقلیل‌ناپذیری و قوام این نیرو، به «تن ندادن» آن است. به حفظ بالقوه‌گی تام آن. به بی‌ترجیحی به «این‌ها» و «آن‌ها». شک، آغاز تعلیق است. با شک و معلق کردن است که «امکان‌ها» حفظ می‌شود. هر سناریویی که قرار باشد رقم بخورد، پیش از آن، چیزی در بطن اجتماع خلق شده، سرایت پیدا کرده، و از جامعه در برابر هر منطق طرد و حذفی مراقبت خواهد کرد. حفظ این بالقوه‌گی در گرو پس زدن است. در گرو فاصله‌اندازی

از سوی هر قدرتی که فوراً در پی فعلیت و برساختن نظمی حقوقی و تازه‌است. «ترجیح می‌دهم که نه!» فرمولی برای ایستادگی است. نوعی مقاومت ممتد برای خلق پرکتیس. خلق رویه‌هایی پایدار برای به چالش کشیدن منطق‌های خاتمه‌بخش. منطقی که دایماً در پی جمع کردن تمام برگ‌های ممکن خلق شده از روی میز جامعه است. «ترجیح می‌دهم که نه!» تعلیقی است برای پس زدن و هم‌هنگام، ناممکن کردن تقلیل قدرت ناب موسس. این فهم البته ابتدای راه است. اگر هم «انقلاب (براندازی) قطعی است»، باید به دقت اندیشید که سرنوشت قدرت موسس با چه فرمی، بیش‌ترین تداوم را پیدا می‌کند. چه تضمین هنجاری برای حفظ و امتداد آن در هر سناریوی کلانی برای تغییر در عرصه‌ی حاکمیت وجود دارد.

این جا عامدانه از «تضمین‌ها» حرف می‌زنیم. نه برساختن‌های حقوقی و قانونی. تغییر نظم حاکمیت مسایلی دارد که در این متن تا جای ممکن در پراوتز قرار می‌گیرد. از دیپلماسی تا حد مداخله دولت در اقتصاد، از ساختار حقوق اداری تا مدل‌های توسعه. ما اما از تضمین‌های موجه و سازمان‌دهنده (ارگانیک) حرف می‌زنیم. اساس این رهیافت از یک پیش‌فرض می‌آید: منطق حاکمیت توأم با منطق طرد و حذف است. در هر سناریوی کلانی، چیزها و کسانی بیرون از دایره‌ی «محاسبه‌پذیری هندسی» قرار می‌گیرند. طرد و حذف می‌شوند. زنان، کارگران، اقلیت‌های قومی و مذهبی و ... ما بیش از هر چیز محتاج «تضمین ارگانیک دایره‌ی وسیعی از حق‌های سلب‌شده از طردشدگان» هستیم. اما این تضمین‌های سازمان‌دهنده از کجا می‌آیند؟ ماجرا فقط محدود به دوران به اصطلاح «پساگذار» نیست. این قصه‌ی پیچیده‌ی حقوقی را نمی‌توان ساده‌انگارانه با این گزاره که «بعدا جزئیات را درست می‌کنیم»، رفع و رجوع کرد. این خیالات، ایراد «فنی» دارد. خوش‌بینانه‌تر از این، این تضمین‌ها محدود به «لحظه‌ی گذار» یا به بیان دقیق، لحظه‌ی تاسیس نیز نخواهد بود. این، فرآیندها و سنت‌گذاری‌های «پیشاتاسیس» است که سرنوشت دوران گذار و پساگذار را به معنای فنی و حقوقی کلمه، برمی‌سازد (constitute). تضمین‌های ارگانیک (سازمان‌دهنده) حق‌های سلب‌شده از طردشدگان، همین حالا موضوعیتی جدی دارد. از متن منشورهای منتشر شده گرفته تا مذاکرات و گفتگوهای جمعی، از تن ندادن به گفتارهای هژمون خاتمه‌بخش، از تشکلیابی و میانجی ساختن تا پافشاری گفتاری و نظری بر سر قوام قدرت موسس (بالقوه‌گی‌های تام مردم) تا خلق سنت‌های آگاهی‌بخش و مبارزانه در بستری مادی. اما می‌توان حدس زد که همچنان پای تردیدهایی در کار است: چرا گروه‌های تحت ستم، امروز به «گذار»، رضایت و کالت ندهند تا فردا حق‌ها و مشارکت‌شان «تضمین» شود؟ این همه معطلی و دست‌دست کردن برای چیست؟ ماجرا یک ایراد فنی دارد! از اساس «پافشاری دمکراتیک بر تضمین حق‌ها» در یک زمین بازی است و برساختن حقوقی گذار و «ترجمه‌ی حق‌ها به قانون»، در زمینی دیگر. ما از دو قدرت و از دو نیرو صحبت می‌کنیم. قدرت موسس یا برسازنده در برابر

قدرت بر ساخته یا حقوقی-نهادی. قدرت اول همان بالقوه گی به میدان آمده، همان خلاقیت های سنت ساز و امکان های رهایی بخش، ناب و دموکراتیکی بود که اقوام و زنان و مزدبگیران و آزادی خواهان، در این سال ها و در اوج آن در بطن خیزش ژینا، در متن خیابان ها، دست به خلق آن زدند. قدرت دوم اما تجسم فعلیت تمامی آن امکان ها و از قضا یک بار برای همیشه نابود کردن شان به نفع بر ساخت یک نظم سیاسی خاص است. قدرت اول دایما تحت فشار است تا به قدرت دوم تن بدهد، تقلیل یابد و آرام و قرار بگیرد و وضع (constituted) شود. مدام به صاحبان ش می گویند: «دیگر بس است، قدرتت را نشان دادی، بگذار ما ضربه ی آخر را بزیم و بعدا حق (قدرت) تو را تضمین می کنیم.» برکنار از این که مشخص نیست «ضربه ی آخر» (براندازی)، چگونه قرار است فرود آید، چه سرنوشتی برای اجتماع ایجاد کند و چگونه قرار است حق ها، بالقوه گی ها و امکان ها را تضمین کند؛ مساله آن است که «ترجیح می دهیم که نه!» با پس زدن این منطق و ایجاد تعلیق، در پی بارور کردن نیروی اول است: نیرویی از سیاست با محتوای اجتماعی. یک قدرت ناب و تا سر حد امکان دموکراتیک و مشارکت پذیر. نیرو که ایجاد شود و قدرت که به راه بیفتد و قوام یابد و سنت ساز شود و شکل ایده ی کلی بگیرد، چنان ساحت حیات جمعی را متاثر می کند که هر شرایط مادی که برای «تغییر» ایجاد شود، حالا می توان «دست به انتخاب زد». درست است! شاید «تغییر، قطعی باشد». تاریخ سیاست نیز به ما می گوید، از «تله ی حاکمیت»، گریز و گزیری نیست. هر قدرت ناب و موسس ای، روزی باید «برساخته شود». تن به لباس کنستیتوسیون و قانون و اداره و حکمرانی و دم و دستگاه های دولتی دهد. «ترجیح می دهیم که نه!» انکار این واقعیت گریزناپذیر نیست. نه قصد برهم زدن زمین بازی را دارد نه توهم ژستی عارفانه برای ایمانی در دوردست ها به قیمت از دست رفتن «فرصت ها». «ترجیح می دهیم که نه!» امروز ما، بقابخش امکانی است که تا جای ممکن، رو به سوی تقویت اجتماع برای فردا دارد. تا جای ممکن امکان حداکثری ترین تضمین های سازمان دهنده در دوران حاکمیت بدیل را به هر سر و شکلی که باشد، «حفظ» خواهد کرد. ما امروز بیش از استراتژی های بعد از تاسیس یا استراتژی های لحظه ی تاسیس به استراتژی های «پیش از تاسیس» نیاز داریم. به نوعی پافشاری بر حفظ امکان ها و بالقوه گی های ناب، دموکراتیک و اجتماعی.

این که، با کارت این بالقوه گی ها، در نهایت قرار است در لحظه ی گذار یا پساگذار (تاسیس، تغییر، انقلاب)، چه بازی ای انجام شود، چگونه از حاکمیت مرکززدایی شود و به چه ترتیبی، زور قانون، به خدمت امر اجتماعی در آید، موضوعی است که در مجال دیگری به آن پرداخته خواهد شد. این متن فعلا مایل است تا به این نکته اشاره کند، بحث بابت سرنوشت نهایی این قدرت یا نیرو در لحظه ی تاسیس، تا بیخ و بن بحثی حقوقی، فنی و شکلی است. این متن

تمایل دارد تا سرآغاز بحث سرنوشت‌ساز آینده را تحت عنوان نوعی «الزامات رویه‌ای-شکلی حفظ قدرت موسس در لحظه‌ی تاسیس»، نام‌گذاری کند تا در مجالی دیگر، به آن بپردازد.